

حاج علی بغدادی ا ده الله تعالی می گوید: هشتاد تومان سهم امام (ع) به ذمه ام آمد. به نجف اشرف رفتم و به دست تومان آن را به جناب شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه و به دست تومان به جناب شیخ محمد حسن بن مجتهد کاظم نوبختی و به دست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی دادم و به دست تومان هم به ذمه ام باقی ماند و قصد داشتم در مراجعت، آنها را به جناب شیخ محمد حسن کاظم نوبختی آل اسنان، پرداخت کنم. وقتی به بغداد برگشتم، دوست داشتم در ادای آنچه به ذمه ام باقی بود، عجله کنم. روز پنجشنبه به وزارت کاظم نوبختی (ع) مشرف شدم. پس از وزارت، خدمت جناب شیخ سلمه الله رسد و مقداری از آن به دست تومان را دادم و وعده کردم که باقی را بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج، طبق حواله ایشان پرداخت کنم و عصر آن روز تصمیم به مراجعت گرفتم. جناب شیخ از من خواست که بمانم. عرض کردم: با مزد کارگرهای کارگاه شربافی ام را بدهم (کارگاه بافندگی مو که سابقاً مرسوم بود و مصارفی داشت) چون برنامه من این بود که مزد هفته را شب جمعه می دادم، لذا از کاظم نوبختی به طرف بغداد برگشتم. وقتی تقریباً ثلث راه را طی کردم، سه دجله را دیدم که از طرف بغداد رو به من می آمد هم ن که نزد یک شدم، سلام کرد و دستهای خود را برای مصافحه و معانقه باز نمود و فرمود: اهلا و سهلا و مرا در بغل گرفت. معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسه دادیم. ایشان عمامه سبزویشی به سر داشت و بر رخسار مبارکش خال سه ماه بزرگی بود. استاد فرمود: حاجی علی، خراسان به کجا می روی؟ گفتیم: کاظم نوبختی (ع) را وزارت کردم و به بغداد بر می گردم. فرمود: امشب شب جمعه است برگرد. گفتیم: سه دلی نمی توانم. فرمود: چرا می توانی، برگرد تا برای تو شهادت دهم که از موالیان جدم ام المؤمنین (ع) و از دوستان ما می و شیخ نوز شهادت دهد، ز را خدای تعالی امر فرموده که دوشاهد بگردد. [این مطلب اشاره به چیزی بود که در ذهن داشتیم، یعنی می خواستیم از جناب شیخ خواهش کنیم نوشته ای به من بدهد مبنی بر این که من از موالیان اهل بیت و آن را در کفن خود بگذارم] گفتیم: تو از کجا این موضوع را می دانی و چطور شهادت می دهی؟ فرمود: کسی که حقش را به او می رسانند، چطور آن رساننده را شناسد؟ گفتیم: چه حقی؟ فرمود: آن چیزی که به او وکل من رساندی. گفتیم: وکل شما کست؟ فرمود: شیخ محمد حسن. گفتیم: ایشان وکل شما است؟ فرمود: بله، وکل من است. حاج علی بغدادی می گوید: به ذهنم خطور کرد از کجا این سه دجله مرا به اسم خواند، با آن که من او را نمی شناسم بعد با خود گفتیم شاید او مرا می شناسد و من ایشان را فراموش کرده ام. باز با خود گفتیم لابد این سه سهم سادات می خواهد، اما من دوست دارم از سهم امام (ع) مبلغی به او بدهم لذا گفتیم: مولای من، نزد من از حق شما (سهم سادات) چیزی مانده بود درباره آن به جناب شیخ محمد حسن رجوع کردم، به خاطر آن که حقان را به اذن او ادا کرده باشم. ایشان در چهره من تبسمی کرد و فرمود: آری، بخشی از حق ما را به وکلانمان در نجف اشرف رساندی. گفتیم: آری آنچه ادا کردم، قبول شده است؟ فرمود: آری. در خاطر من گذشت که این سه دجله منظورش آن است که علمای اعلام در گرفتن حقوق سادات وکلانند و مرا غفلت گرفته بود. آنگاه فرمود: برگرد و جدم را وزارت کن. من هم برگشتم در حالی که دست راست او در دست چپ من بود. هم ن که براه افتادیم، در طرف راست ما نهر آب سفید و صافی جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیره، با آن که فصل آنها نبود، بالای سر ما سایه انداخته اند. عرض کردم: این نهر و درختها چیست؟ فرمود: هر کس از موالیان، که ما و جدمان را وزارت کند، آنها با او است. گفتیم: می خواهیم سؤالی کنیم. فرمودند: بپرس. گفتیم: مرحوم شیخ عبدالرزاق، مردی مدرس بود. روزی نزد او رفتم شنیدم که می گفت: کسی که در طول عمر خود روزها روزه باشد و شبها را به عبادت به سر برد و چهل حج و چهل عمره بجا آورد و مهربان صفا و مروه بمرد، اما از موالیان و دوستان ام المؤمنین (ع) نباشد، برای او فایده ای ندارد.

نظرتان چیست؟ فرمود: آری واللّه، دست او خالی است .
 سپس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که آیا او از موالاتان ام‌المؤمنین (ع) است .
 فرمود: آری او و هر که متعلق به تو است، موالاتی ام‌المؤمنین (ع) است .
 عرض کردم: سیدنا، مسأله ای دارم .
 فرمود: بپرس .
 گفتم: روضه خوانهای امام حسن بن (ع) می‌خوانند که سالمان اع‌مش‌نزد شخصی آمد و از زارت حضرت
 سیدالشهداء (ع) پرسید .
 آن شخص گفت: بدعت است .
 شب، آن شخص در عالم رؤیا هودجی راه آن‌زمین و آسمان دید سؤال کرد در آن هودج چیست؟ گفتند: فاطمه
 زهرا و خدیجه کبری (ع) .
 گفت: به کجا می‌روند؟ گفتند: برای زارت امام حسن بن (ع) در امشب که شب جمعه است، می‌روند .
 همچنان در درقه‌های از هودج می‌زد و در آنها نوشته است امان من النار لزوار الحسن بن فی لمة الجمعة امان
 من النار . امانی است در روز قیامت، برای زوار امام حسن بن (ع) در شبهای جمعه (حال آنکه آن
 حدیث صحیح است؟ فرمودند: آری، راست و درست است .
 گفتم: سیدنا صحیح است که می‌گویند هر کس امام حسن بن (ع) را در شب جمعه زارت کند، امان زارت برگ
 امان از آتش است؟ فرمود: آری واللّه و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست .
 گفتم: سیدنا، مسأله .
 فرمود: بپرس .
 عرض کردم: سال 1269، حضرت رضا (ع) زارت کرد .
 در درود (از بخشهای خراسان) یکی از عربهای شروقه را که از باد نه‌شان طرف شرق نجف اشرف هستند، ملاقات
 کرده و او را ضایع نمود .
 از او پرسیدم شهر حضرت رضا (ع) چگونه است؟ گفت: بهشت است .
 امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) خورده‌ام، بنابراین من مگر منکر و
 نکرمی‌توانم در قبر نزد من بمانم .
 گوشت و خون من از غذای آن حضرت، در همانخانه روده است .
 آن صحیح است؟ معنی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) می‌آیند و او را از آن‌گرددن خلاص می‌کنند؟ فرمود:
 آری واللّه، جدم ضامن است .
 گفتم: سیدنا، مسأله کوچکی است می‌خواهم بپرسم .
 فرمودند: بپرس .
 گفتم: آزارت حضرت رضا (ع) از من قبول است؟ فرمودند: ان شاءالله قبول است .
 عرض کردم: سیدنا، مسأله .
 فرمودند: بپرس .
 عرض کردم: حاجی محمد حسن بزازی، پسر مرحوم حاج احمد، آزارتش قبول است؟ ایشان با من در سفر
 مشهد رفتند و شریک در مخارج راه بود[فرمود: عبد صالح زارتش قبول است .
 گفتم: سیدنا، مسأله .
 فرمود: بسم‌الله .
 گفتم: فلانی که از اهل بغداد و همسفر ما بود، آزارتش قبول است؟ ایشان ساکت شدند .
 گفتم: سیدنا، مسأله .
 فرمودند: بسم‌الله .
 عرض کردم: این سؤال مرا شنیدید؟ آزارت او قبول است؟ باز جوابی ندادند .
 حاج علی نقل کرد که ایشان چند نفر از ثروتمندان بغداد بودند که در این سفر به‌دوستانه مشغول بودند و آن
 شخص، معنی حاج محمد حسن بن، مادر خود را کشته بود .
 در این‌جا به موضعی که جاده وسیعی داشت، رسیدیم .
 دو طرف آن باغ و این‌مس‌روبروی کاظم بن (ع) است .
 قسمتی از این جاده که به باغها متصل است و در طرف راست قرار دارد، مربوط به بعضی از اتمام و سادات بود که
 حکومت به زور آن را گرفته و در جاده داخل کرده بود، لذا اهل تقوی و ورع که ساکن بغداد و کاظم بن

بودند همه شه از راه رفتن در آن قطعه زمه بن کناره می گرفتند، اما دم ۱ بن سد بزرگوار در آن قطعه راه می رود. گفتیم: مولای من، ۱ بن محل مال بعضی از ۱ تام سادات است و تصرف در آن جا ز ن ست. فرمود: ۱ بن موضع مال جدم امه المؤمن بن (ع) و ذره او و اولاد ما است، لذا برای موالیان و دوستان ما تصرف در آن حلال است.

نزد یک آن قطعه در طرف راست باغی است مال شخصی که او را حاجی م رزا هادی می گفتند و از ثروتمندان معروف عجم و در بغداد ساکن بود گفتیم: سدنا راست است که می گویند: زمه بن باغ حاج م رزا هادی، مال موسی بن جعفر (ع) است؟ فرمود: چه کار داری و از جواب خودداری نمود. در ۱ بن هنگام به جوی آبی که از رود دجله برای مزارع و باغهای آن حدود کشیده اند، رسد م. ۱ بن نهر از جاده می گذرد و از آن جا جاده دو راه به سمت شهر می شود، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات.

آن جناب به راه سادات م ل نمود.

گفتیم: ب ۱ از ۱ بن راه (راه سلطانی) برو م.

فرمود: نه، از هم بن راه خودمان می رو م.

آمد م و چند قدمی نرفته بود م که خود را در صحن مقدس نزد کفشداری د دم در حالی که ه سچ کوچه و بازاری مشاهده نشد.

از طرف باب المراد که سمت مشرق و طرف پا بن پا است داخل ۱ وان شد م.

۱ شان در رواق مطهر معطل نشد و اذن دخول نخواند و وارد شد و کنار در حرم ۱ ستاد.

به من فرمود: ز ارت بخوان.

عرض کردم: من سواد ندارم.

فرمود: من برای تو بخوانم؟ عرض کردم: آری.

فرمود: داخل ۱ الله السلام علیک رسول الله السلام علیک ۱ امه المؤمن بن و همچنان سلام بر همه ائمه نمود

تا به حضرت عسکری (ع) رسد و فرمود: السلام علیک ۱ ابا محمد الحسن العسکری.

آنگاه به من رو کرد و فرمود: آ ۱ امام زمان خود را می شناسی؟ عرض کردم: چرا نشناسم.

فرمود: بر امام زمانت سلام کن.

عرضه داشتیم: السلام علیک ۱ حجة الله ۱ صاحب الزمان ۱ ابن الحسن.

تبسم نمود و فرمود: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته.

داخل حرم مطهر شد م و ضریح مقدس را چسبید م و بوسید م بعد به من فرمود: ز ارت بخوان.

دوباره گفتیم: من سواد ندارم.

فرمود: برایت ز ارت بخوانم؟ عرض کردم: آری.

فرمود: کدام ز ارت را می خوانی؟ گفتیم: هر ز ارتی که افضل است مرا به آن ز ارت ده م.

۱ شان فرمود: ز ارت امه بن الله افضل است و بعد به خواندن مشغول شد و فرمود: السلام علیک ۱ امه بنی الله فی ارضه و

حجة ۱ علی عباد تا آخر.

در هم بن وقت چراغهای حرم را روشن کردند دم شمعها روشن است، ولی حرم مطهر به نور د گری مانند نور

آفتاب روشن و منور است به طوری که شمعها مثل چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود

که ه سچ متوجه نمی شدم.

وقتی ز ارت تمام شد از سمت پا بن پا به پشت سر آمدند و در طرف شرقی ۱ ستادند و فرمودند: آ ۱ جدم حسد بن (ع)

(را ز ارت می کنی؟ عرض کردم: آری، ز ارت می کنم، شب جمعه است.

ز ارت وارث را خواندند و در هم بن وقت مؤذنها از اذان مغرب فارغ شدند.

۱ شان به من فرمودند: به جماعت ملحق شو و نماز بخوان.

بعد هم به مسجد پشت سر حرم مطهر، که جماعت در آن جا منعقد بود، تشریف آوردند و خود فرادی در طرف راست

امام جماعت و به ردیف او ۱ ستادند من وارد صف اول شدم و مکانی پدا کردم.

بعد از نماز آن سد بزرگوار را نددم.

از مسجد برون آمدم و در حرم جستجو کردم، اما باز او را نددم.

قصید داشتیم ۱ شان را ملاقات نموده، چند قرآنی پول بدهم و شب نزد خود نگه دارم که م همان من باشد.

ناگاه به خاطر آمد که ۱ بن سد که بود؟ و آیات معجزات گذشته را متوجه شدم، از جمله ۱ بن که من دستور او را در

مراجعت به کاظم بن (ع) اطاعت کردم با آن که در بغداد کار مهمی داشتیم.

و آن که مرا به اسم صدا زد، با آن که او را تا به حال ندیده بودم.

و آن که می‌گفت: مو! آن ما.

و آن که می‌فرمود: من شهادت می‌دهم.

و همچنین در آن نهر جاری و درختان موه دار در غر فصل خود و غرا آنها.

[که تماماً گذشت] و این مسائل باعث شد من آن کنم که ایشان حضرت بقه الله ارواحنا فداه است.

مخصوصاً در قسمت اذن دخول و پرسیدن آن که آیا امام زمان خود را می‌شناسی.

یعنی وقتی که گفتم: می‌شناسم، فرمودند: سلام کن، چون سلام کردم، تبسم کردند و جواب دادند.

لذا نزد کفشداری آمدم و از حال آن حضرت سؤال کردم.

کفشار گفت: ایشان به روضه رفت بعد پرسیدند در آن سرفه‌ی تو بود.

گفتم: بلی.

بعد از آن اتفاق به خانه هم‌همان دار خود آمدم و شب را در آن جا به سر بردم.

صبح که شد، نزد جناب شیخ محمد حسن کاظم نبی آل‌اسس رفتیم و هر آنچه را دیده بودم، نقل کردم.

ایشان دست خود را بر دهان گذاشت و مرا از اظهار این قصه و افشای این سر‌نهی نمود و فرمود: خداوند تو را موفق کند.

به هم‌همان جهت من آن را مخفی می‌داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت.

روزی در حرم مطهر، سه جلای را دیدم که نزد آمد و پرسید: چه دیده‌ای؟ گفتم: چیزی ندیده‌ام.

باز سؤالش را تکرار کرد.

اما من به شدت انکار نمودم.

او هم ناگهان از نظرم ناپدید شد کمال‌الدین ج 2، ص 114، س 15.